

درس پانصد و یکم

بیان و بررسی ادله قائلین تعلق جعل به نسبت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

وجه اول برای استدلال را گفتیم ولی از روی متن نخواندیم.

وَ بَأَنَّ الْوَجُودَ لَمَّا نَبَّتْ كَوْنُهُ زَائِدًا عَلَى الْمَاهِيَاتِ الْمُمْكِنَةِ فَنَفْسُ تِلْكَ الْمَاهِيَاتِ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَصِيرَ مُصَدِّقًا حَمَلِ الْمَوْجُودِ وَ هَلْ هَذَا إِلَّا شَاكِلَةُ الْمَاهِيَةِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الذَّاتِيَّاتِ. وَ بَأَنَّ سَبْقَ الْمَاهِيَةِ لَيْسَ مِنَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ الْمَشْهُورَةِ لِلْسَبْقِ وَ قَدْ لَزِمَ مِنْ مَجْعُولِيَّةِ الْمَاهِيَةِ فِي نَفْسِهَا. وَ بَأَنَّ سَلْبَ الشَّيْءِ عَنِ نَفْسِهِ إِذَا كَانَ وَجُودُهُ عَيْنَ نَفْسِهِ وَ إِنْ كَانَ مُحَالًا مُطْلَقًا لَكِنَّ فِي الْمَاهِيَاتِ الْمُمْكِنَةِ إِنَّمَا يَسْتَحِيلُ مَعَ اعْتِبَارِ وَجُودِهَا فَقَطْ إِذْ يَصِحُّ سَلْبُ الْمَعْدُومِ عَنِ نَفْسِهِ وَ زُبْمًا يَصْدُقُ السَّالِبَةُ بِانْتِفَاءِ مَوْضُوعِهَا وَ ذَاتُ الْمُمَكِّنِ لَا تَأْبَى عَنِ الْعَدَمِ فَهَوَّ فِي حَدِّ ذَاتِهِ لَيْسَ هُوَ وَ فِي الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ يَا هُوَ^۱.

اقامة چهار دليل برای اثبات تعلق جعل به نسبت بين موضوع و محمول

راجع به ادله قائلین به تعلق جعل به نسبت بین موضوع و محمول و عدم تعلق آن به وجود و ماهیت چهار دليل ذکر شده است؛ دليل اولی که راجع به ماهیت اقامه کردند مسئله ماهیت را کنار گذاشته اند و گفتند که ماهیت من حیث هی هی لا ایس و لا لیس پس جعل به ماهیت تعلق نمی گیرد و اما جعل به وجود هم تعلق نمی گیرد به واسطه اینکه ملاک و مناط احتیاج به جاعل عبارت از امکان است، نه وجود! وجود بعد از تعلق جعل تعین و تشخیص پیدا می کند. در حالی که قبل از اینکه جعل تعلق به امری بگیرد - حالا اسم آن امر را هیچ چیز نمی گذاریم - آن ملاک و مناط احتیاج باید موجود باشد. بنابراین مناط احتیاج به فاعل، علت، مرید و مفیض، آن ملاک عبارت از امکان است. امکان که در ماهیت هست، ولی نه در خود ماهیت بلکه در نسبت بین ماهیت و وجود، آن امکان است. در خود ماهیت امکان نیست. در ذاتیات ماهیت، اشیاء و امور خاص و مخصوص هست اسم برده شده و مشخص شده است. اگر انسان است ذاتیات آن حیوان ناطق است، لوازم آن که تعجب و ضحک و امثال ذلک، البته به لحاظ وجود است. اگر فرض کنید دایره است ذاتیات آن عبارت از تساوی وضع در همه اجزاء محیط است. اگر قرار باشد مثلث باشد عبارت از ثلاث زوایا است. اگر اربعه باشد زوجیت و عدد خاص و امثال ذلک است. همه اینها ذاتیات و ماهیات هستند و در هیچ کدام از آنها چیزی به نام امکان نیست. امکان عبارت از وصفی است که ماهیت در ارتباط با وجود، آن وصف را کسب می کند و یا امکان

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

یا امتناع و یا ضرورت در ارتباط با وجود است. پس ملاک تعلق جعل و ارادهٔ مولا و فاعل و مبدأ اعلیٰ به شیء و به ایجاد عبارت از امکان است که امکان هم یک نسبت و وصفی برای نسبت بین موضوع که ماهیت باشد و محمول که عبارت از وجود ماهیت باشد است یعنی وقتی که زید را ملاحظه می‌کنید یک نسبتی با وجود دارد. این نسبت به چه نحو است؟ مثلاً تقی‌خان را ملاحظه کنید و نسبت او را با این اطاق در نظر بگیرید و می‌گویید که آقا میرزا محمد تقی در این اطاق هست یا نیست؟ نسبت او یا نسبت وجود است و یا نسبت عدم است. چون او را نمی‌بینیم پس می‌گوییم که نیست و اگر باشد می‌گوییم که هست. همین‌طور خود نسبت ماهیت که موضوع است با آن موجودات و وجود، امکان، امتناع، ضرورت و یا وجوب است. ضرورت و وجوب در صورتی که علت برای وجود ماهیت تامه باشد. امتناع در صورتی که عدم علت برای ایجاد ماهیت حاکم باشد. امکان در صورت عدم لحاظ وجود یا عدم علت، تساوی وجود و علت، صرف‌نظر از وجود علت یا عدم علت وقتی به خود ماهیت و وجود نگاه می‌کنیم آن مسئلهٔ امکان برای ما حاصل می‌شود. کاری به علت نداریم که علت برای وجود ماهیت حاصل شده یا نشده است. می‌گوییم که زید در این دنیا می‌تواند به وجود بیاید؟ می‌گوییم که ممکن است. می‌گوییم که عمرو می‌تواند؟ مثلاً باینکه الآن آسمان را نگاه می‌کنیم ابر ندارد ولی می‌گوییم که امشب باران می‌تواند بیاید یا نه؟ می‌گوییم: ممکن است.

در اینجا این نسبت خود ماهیت با وجود ملاحظه می‌شود بنابراین همان ملاک می‌شود. خود امکان هم وصف برای نسبت است و خودش به تنهایی از خودش قوام ندارد یعنی این وجود این بحث وجود غیری است و به واسطهٔ نسبت این وصف در اینجا وجود پیدا کرده است. خودش فی حدتفسه وجودی ندارد. آنچه که وجود دارد نسبت است بنابراین جعل به آن نسبت تعلق می‌گیرد. این دلیل اول بود.

معنای زیادت یک شیء بر شیء دیگر

دلیل دوم اینکه قائلین به تعلق جعل به نسبت ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که شکی نیست که وجود زائد بر ماهیت است. معنای زیادت یک شیء بر یک شیء به معنای عدم ذاتیات آن شیء است. اینکه می‌گوییم: یک شیء زائد بر یک شیء است عبارةٔ أخرای این است که این شیء از ذاتیات یا از لوازم لاینفک از او نیست. ممکن است بر او حمل شود یا حمل نشود ولی ذاتیات یک شیء قابل سلب از آن شیء نیست. حالا اگر قرار باشد جعل بر وجود تعلق بگیرد پس در این صورت این نمی‌تواند مصداق حمل موجود باشد چون ماهیت در اقتضاء وجود وقتی می‌گوییم که ماهیت موجوده یا **زید موجود**، این ماهیت عبارت از همان **موجود** و شیئی که در خارج وجود پیدا می‌کند است. یعنی وقتی که این ماهیت نسبت به وجود داده می‌شود معنایش این است که هنوز این وجود داخل در ذات ماهیت نیست بلکه یک امر زائدی است و آن امر زائد بعد از تعلق جعل بر این

ماهیت عارض می‌شود؛ بعد از تعلق جعل تازه این عارض بر این ماهیت می‌شود ولی شما نمی‌توانید از خود ماهیت این وجود را انتزاع کنید و بیرون بیاورید. آنچه از ماهیت به وجود می‌آید ذاتیات و لوازم و آثار لاینفک آن است.

بنابراین اگر قرار باشد جعل به نفس ماهیت تعلق قرار بگیرد پس باید بگوییم که خود این وجود ...، چون ما در اینجا آمدیم و به حمل اولی همان وجود را داریم به ماهیت نسبت می‌دهیم و می‌گوییم که **زیدٌ موجودٌ** یعنی حمل اولی در زید و **موجودٌ** امر واحدی است که عبارت از همان وجود ماهیت است.

خب اگر قرار باشد این جعل بر وجود تعلق بگیرد پس باید این وجود نفس همان ماهیت باشد چون جعل تعلق به وجود گرفته است. وقتی که جعل تعلق به وجود گرفت باید با آن ماهیت به عنوان حمل اولی متحد باشد یعنی ماهیت همان **موجودٌ** است و **زیدٌ** همان **موجودٌ** است و **موجودٌ** هم همان **زیدٌ** به حمل اولی خواهد بود. درحالی که ذاتی یک شیء همیشه برای آن شیء ذاتی است نه اینکه یک وقت آن را دارد و یک وقت ندارد! مگر ما نگفتیم که وجود زائد بر ماهیت است وقتی که زائد بر ماهیت است دیگر نمی‌تواند جعل تعلق به خود وجود بگیرد چون وقتی تعلق بگیرد باید با ماهیت یکسان باشد. البته این مشخص است که در آن اشکال و ایرادی در آن مسئله است خیلی واضح است!

عدم تخلف ماهیت از ذاتیات خود

ماهیت از ذاتیات خودش تخلف نمی‌کند و در هر حال ذاتیات خودش را دارد. اگر قرار باشد جعل به وجود تعلق بگیرد و شما از این وجود ماهیت را انتزاع کنید و بگویید که حالا از این وجود [انتزاع می‌شود] بنابراین معنایش این است که شما آمدید و از وجود ماهیت را که ذاتی برای وجود است انتزاع کردید و ما قبلاً گفتیم که وجود زائد بر ماهیت است نه اینکه ماهیت از آن وجود انتزاع می‌شود! وقتی که آن جعل تعلق به وجود گرفت، از ذاتی آن وجود شما می‌توانید یک ماهیت را [انتزاع کنید] آنچه را که شما می‌توانید از یک شیء و یک ماهیت انتزاع کنید ذاتیات اوست؛ از اربعه، زوجیت را انتزاع می‌کنید و از انسان حیوان ناطق را انتزاع می‌کنید و **هَلُمَّ جَرَأً**. بناءً علی هذا نسبت به وجود جعل تعلق نمی‌گیرد. آنچه که تعلق می‌گیرد نسبت به ماهیت هم نخواهد بود چون گفتیم که امرش یکسان است پس گفتیم آن جعلی که تعلق گرفته به نسبت بین وجود و عدم است. این هم دلیل دوم بود.

بیان دلیل سوم قائلین تعلق جعل به نسبت

مسئله دیگر اینکه سبق ماهیت از اقسام خمسۀ مشهورۀ سبق نیست. می‌دانید که ما چند نوع سبق داریم؛

سبق بالعلیة، سبق بالطبع، سبق بالأجزاء، سبق زمانی، سبق رتبی، سبق کمی و اینها داریم که اقسام خمسة مشهوره‌ای است که در اینجا آمده است. اگر قرار باشد بر اینکه این ماهیت سبق داشته باشد و به این ماهیت جعل تعلق بگیرد بنابراین ماهیت باید بر وجود و بر آن لوازم وجود که لوازم خارجی و آثار خارجی وجود است، سبق داشته باشد. چون می‌گوییم که ماهیت موجوده دیگر یعنی ماهیت بر [وجود خارجی] سبقت می‌گیرد؛ اول این ماهیت هست بعد جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد پس ماهیت **یَصِيرُ موجوداً**. این ماهیت موجود می‌شود. حالا سبقت ماهیت بر وجود خارجی چه نوع سبقی است؟ اگر سبق ماهیت سبق زمان است، معنا ندارد! اگر سبق مکان است، معنا ندارد! سبق بالعلیة است معنا ندارد! هیچ کدام از اینها معنا ندارند! پس جزو این سبق‌ها نیست! سبق ماهیت بر این وجود صرفاً یک سبق ذهنی است؛ سبق در مرتبه ماهوی است نه، سبق معروف و مشهور از اقسام مشهوره خارجی نیست.

بنابراین این جعل که بر ماهیت تعلق می‌گیرد و ماهیت را موجود می‌کند هیچ کدام از اینها نیست وقتی که نشد بنابراین در اینجا تقدم و تأخری نبود و تقدم و تأخری انجام نگرفت. شما نمی‌توانید بگویید که بر وجود هم جعل تعلق می‌گیرد به خاطر مسائلی که در آنجا گفتیم که وجود، ملاک برای جاعل نیست و برای ایجاد از ناحیه جاعل نیست وقتی که به ماهیت تعلق نگرفت، به خاطر اینکه وقتی تعلق بگیرد سبقت او بر آن وجود خارجی، سبقت زمانی نخواهد بود درحالی که ما سبق را از همین سبق‌های خمسة که در اینجا ذکر شد می‌دانیم. پس ماهیت سابق بر وجود نیست و جعل هم نسبت به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و به وجود هم تعلق نمی‌گیرد **وَ لَا يَبْقَى إِلَّا نَسْبَةُ** این هم دلیل سوم بود.

بیان دلیل چهارم قائلین تعلق جعل به نسبت

دلیل چهارمی که اقامه می‌کنند مسئله سلب شیء از نفسه است وقتی که ماهیت موجود شد حالا ما این وجود را می‌توانیم از ماهیت سلب کنیم یا نه؟ وقتی که ماهیت موجود است در ظرف وجود نمی‌توانیم وجود را از ماهیت سلب کنیم. وقتی که زید موجود است در ظرف وجود نمی‌توانیم بگوییم: **زَيْدٌ معدومٌ** است. همین‌طور در ظرف عدم نمی‌توانیم وجود را بر ماهیت حمل کنیم؛ یعنی وقتی که نسبت ماهیت را به وجود و نسبت ماهیت را به عدم ملاحظه کنیم می‌بینیم که این ماهیت را نمی‌شود [سلب کرد]. ولی وقتی که خود ماهیت را فی حد نفسه در نظر بگیریم وجود را از آن سلب کنیم. وقتی که ماهیت را صرف نظر از وجود و عدم [در نظر بگیریم] می‌توانیم بگوییم که **الماهيةُ من حيثُ هي هي معدومة!** فی حد نفسه وجود ندارد **أليس بموجود!** چون وجود احتیاج به علت دارد. اگر شما خود ماهیت را در نظر بگیرید و خود نفس تصور ماهیت بتواند اقتضاء حمل **موجوداً** را بر آن بکند

بنابراین ماهیت اصل می شود و وجود از آن انتزاع می شود و آن دیگر اقتضاء فاعل نمی کند و بی نیاز از فاعل است. اصلاً نفس تصور ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** مقتضی انتزاع وجود از آن شد. درحالی که این طور نیست! شما وقتی که خود ماهیت را در نظر بگیرید می توانید خود ماهیت را از خودش سلب کنید زیرا سلب شیء به واسطه سلب موضوع هم می شود وقتی که بگویید: **زَيْدٌ غَيْرٌ مَوْجُودٍ** می توانید در اینجا این ماهیت را که الآن تصور کردید و این مفهوم وجود را از ماهیت سلب کردید، این سلب وجود از ماهیت عبارتۀ آخرای سلب خود ماهیت از خودش است. سلب ماهیت از خودش به معنای سلب ذاتی شیء از خودش نیست که شما ناطقیت را از انسان سلب می کنید! نه! به واسطه عدم تحقق خارجی این نوع، وجود ناطق را دارید از انسان سلب می کنید. چون این نوع در خارج نیست بنابراین انسان ناطق نیست و حیوان نیست انسان در ارتباطش با وجود در این صورت شما از او سلب کردید. وقتی که از او سلب بکنید پس چطور در اینجا جعل وجود به خود ماهیت تعلق می گیرد؟ درحالی که وقتی وجود به ماهیت تعلق گرفت دیگر شما نمی توانید این ماهیت را از خودش سلب کنید سلب وجود ماهیت از خودش محال است. زیرا وجود به آن تعلق گرفته پس شما می توانید خود ماهیت فی حدّ نفسه را صرف نظر از وجود و عدم و بدون تصور وجود از خودش سلب کنید؛ یعنی در لحاظ نسبت او با وجود بگویید: **الماهية ليس موجودة**. گرچه حالا وجود خارجی هم دارد ولی آن وجود خارجی را شما در نظر نمی گیرید. خود ماهیت را در عالم ذهن و تعمّل عقلی می توانید در ارتباط با وجود ذهنی بگویید: **ليس بموجودة** مگر اینکه علت به آن تعلق بگیرد و در عالم خارج تحقق پیدا بکند. درحالی که اگر جعل به ماهیت تعلق بگیرد شما دیگر با وجود تعلق جعل به ماهیت نمی توانید تعریه و تخلیه کنید و ماهیت را از ارتباط و تعلقش به وجود خارجی معری کنید و بعد او را از خودش سلب کنید و حکم عدم بر ماهیت جاری کنید. وقتی که جعل به ماهیت تعلق گرفت بخواهید یا نخواهید این موجود شده است و وقتی که موجود شد، وجود جزء ذاتیات آن شد و وقتی که شد دیگر شما نمی توانید وجود را از ماهیت سلب کنید. درحالی که ما سلب می کنیم! حتی با تحقق خارجی ماهیت، ما وجود را از ماهیت به لحاظ وعاء خودش سلب می کنیم. شما می توانید خودش را فی حدّ نفسه سلب کنید.

الآن افرادی که در اینجا نشسته اند وجودشان محرز است بالأخره هر چیزی که تصور کنید خب این محرز است ولی همین الآن - همان طوری که قبلاً هم مرحوم صدر المتألهین فرمودند - در نفس اتصاف ماهیت به وجود باز ما می توانیم ماهیت را بدون وجود در نظر بگیریم. می توانیم این طور در نظر بگیریم چون در هر آنی این ماهیت می تواند متصف به عدم شود؛

[به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را] *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها^۱

همین الآن ماهیت متصف به عدم می‌شود و یک مرتبه نگاه می‌کنید و می‌بینید که آقای ... که اینجا نیست چه شد؟ او اینجا مقابل ما نشسته بود، نیست! ارادهٔ مولا بر عدم تعلق گرفته است. حالا این وجود جسمانی را می‌گوییم و فعلاً به وجود برزخی و ملکوتی کاری نداریم. یک دفعه این وجود جسمانی تبدیل به وجود برزخی می‌شود پس عدم بر وجود جسمانی حاکم می‌شود! تمام شد! بعد از دو ثانیه یک مرتبه می‌بینیم که ایشان در اینجا هستند. دوباره مسئلهٔ افاضه بر وجود مثالی و تبدل او به وجود نازل - نه انعدام او، تنازل او - و وجود ملکی یک مرتبه حاصل می‌شود. بنابراین همان‌طور که در حدوث ماهیات احتیاج به جعل جاعل دارند در بقا هم به همین معناست. معنای بقا این است که آن حیثیت امکانی را همیشه با خودشان مستمراً دارند چه وجود داشته باشند [یا نداشته باشند]. پس ما خیلی هم به خودمان ننازیم! همان‌طوری که از شکم مادر متولد شدیم و **كُنَّا لَا نَعْلَمُ شَيْئاً** الآن هم همان است و هیچ تفاوتی ندارد الا اینکه آن زمان ادعا نداشتیم اما حالا ادعا پیدا کردیم. این کرامت و این بزرگواری این وصف و این اتصاف را... آن موقع نه خواسته‌ای داشتیم و نه ادعایی و نه توقعی بلکه فقط از مادر توقع یک شیر دادن داشتیم همین! دیگر بیشتر از این در ذهن و ضمیر و قلب ما [چیزی نبود]؛ نه توقعی بود، نه احترامی بود، نه به من احترام بگذارید، ما را بالا بالا بنشانید، سلام و صلوات بفرستید و این حرف‌ها هیچ چیز نبود. الآن هم همان هستیم. با این اوصاف عجیبه، غریبه، طویله، کثیره و متواتره. پس کدام بهتر است؟! این بهتر است یا آن؟!

استحسان برگشت انسان در طول حیات به حال طفولیت با بصیرت

چه خوب است انسان در طول حیات خود به آن موقع برگردد ولی این دیگر با بصیرت است! آن حال غیر فعلی و حال استعداد است، خیلی حال خوبی بود ولی شخص شاعر به حال خودش نیست که در کجا دارد زندگی می‌کند و در چه عالمی زندگی می‌کند. این بچه‌های کوچک وقتی که می‌آیند جلوی آدم بازی می‌کنند من می‌گویم که کیف دنیا را اینها می‌کنند که نه غمی دارند و نه غصه‌ای و هرچه که پیش بیاید آن بابا و مادر بیچاره بایستی [حل کنند]. او بدون اینکه غم و غصه‌ای داشته باشند می‌گردد و بازی می‌کند. خنده‌های ما هم به زور است و خوشی‌های ما هم [واقعی] نیست؛ آیا خوشی واقعی کسی دارد؟! خوشی واقعی یعنی آن‌طوری که بچه‌های چهار یا پنج‌ساله واقعاً خوش هستند! دیروز به شما گفتم که خانهٔ طرف آتش گرفته بود و این بچه ایستاده بود و دست می‌زد و کیف می‌کرد هرچه آتش بیشتر بالا می‌رفت او بیشتر کیف می‌کرد و خوشحال [بود]

^۱. دیوان نظیری نیشابوری، غزل ۸.

و می گفت که [به به چه آتشی دارد بالا می رود! آن پدر و مادر در سر و مغزشان می کوبند ولی او کیف می کند و هر چه بیشتر بسوزد می گوید که به به به این طرف هم هوا رفت، آن طرف هم هوا رفت! این قضیه اتفاق افتاده بود؛ یکی از دوستان مرحوم آقا منزلش مغازه داشت پلاستیک فروشی داشت یک روز که تلفن کردند که مغازه ات آتش گرفته او یک باره خون دماغ شد! حالا مگر خون بند می آمد! خلاصه به هر صورتی بود رفت تا نگاهی به شعله های آتش کرد سگته کرد و افتاد و او را به بیمارستان بردند! حالا اسم خودشان را از این اسامی می گذارند! پلاستیک سوخته تو چرا می سوزی؟! اینها دارد آب می شود بگذار بشود بهتر! آب شود و برود! تو چرا این وسط می افتی و قلبت از کار می افتد؟! تو چرا خودت را از دست دادی و مُردی؟! آخر کسی به خاطر توپ هم غش می کند؟! به خاطر اسباب بازی و تشت!! پلاستیک فروشی بود دیگر! تشت، توپ، زنبیل و مگس کش بود! این را به هر کسی بگویند، [می گویند که] به خاطر مگس کش می میرند آقا!! این طور نیست؟! به خاطر آفتابه!! آفتابه او آب می شد و او بر سرش می زد! مصرف آفتابه کجاست?!

اعجاز مولانا در کلام و اشعارش

جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر *** نی به سوی آسمان راه سفر^۱

خدا مولانا را رحمت کند! در کلام و اشعارش اعجاز می کند! این اشعار مولانا هر کدام یک چکش و پتکی است که به آن کثرات و تعلقات وجودی انسان می خورد! مولانا می گوید که بدبخت آنچه که عزرائیل به زور از تو می گیرد همین الان رها کن! چرا برای آن موقع می گذاری؟ آن موقع می گیرند و دیگر فایده ای ندارد! آن موقع موقعی است که می گیرند حالا به جای اینکه با داد و فریاد و نعره و واویلا بدهی الان بیا و دست افشان و با خوشی بده!

وصیت مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه نسبت به کیفیت تشییع جنازه خود

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند که وقتی که ما را دارید می برید دفن کنید گریه نکنید و بر سرتان نزنید! بگویید و بخندید و با دهل و دایره ببرید! شوخی نمی کردند ها! بالأخره انسان مجاز را از حقیقت تشخیص می دهد و حال شخص بیانگر مافی الضمیر اوست. «**مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ**»^۲. اینها وقتی که حرف می زدند مشخص بود. آن کسی که ادعا می کند از میان

^۱ . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۲.

^۲ . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۴۷۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۸۰:

حرف‌هایش مشخص است بازی و شوخی است! بله! ما نیاز نداریم و ما احتیاجی به این حرف‌ها نداریم و ما به خاطر تکلیف شرعی و مسئولیت [آمده‌ایم]! همه اینها بازی است! از میان حرف‌ها و از فلتات لسان که یک‌دفعه یک چیزی می‌پراند و مطلب را [فاش می‌کند]، آنها را باید گرفت! ولی امثال اینها نه، آمدند و آن واقعیت را بیان کردند.

خلاصه بینیم که مرحوم آخوند چه می‌فرماید! خوب حالا این اشکالات را می‌گوییم و در جلسه بعد هم به جواب می‌پردازیم.

فصل (۳)

فِي مُنَاقِضَةٍ أَدَلَّةِ الزَّاعِمِينَ أَنَّ أَثَرَ الْعَلَّةِ هِيَ صَيْرُورَةُ الْمَاهِيَةِ مَوْجُودَةً.
استدلَّ بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ عَلَى إِثْبَاتِ مَذْهَبِ الْمَشَاءِينَ بِأَنَّ مَنَاطَ الْاِحْتِيَاجِ إِلَى الْفَاعِلِ هُوَ الْإِمْكَانُ وَ الْإِمْكَانُ لَيْسَ إِلَّا كَيْفِيَّةً نَسْبَةَ الْوُجُودِ وَ نَحْوَهُ إِلَى الْمَاهِيَةِ فَالْمَحْتَاجُ إِلَى الْجَاعِلِ وَ أَثَرُهُ التَّابِعُ لَهُ أَوْ لَا لَيْسَ إِلَّا النِّسْبَةُ وَ بَأَنَّ الْوُجُودَ لَمَّا تَبَيَّنَ كَوْنُهُ زَائِدًا عَلَى الْمَاهِيَاتِ الْمُمْكِنَةِ فَفَسَدَتْ تِلْكَ الْمَاهِيَاتِ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَصِيرَ مُصَدِّقَ حَمْلِ الْمَوْجُودِ.^۱

اثر و نتیجه علت و مراد در اراده مرید همه اینها یکی هستند و اینکه مناط احتیاج به فاعل امکان است و امکان، صفت برای ماهیت نیست بلکه صفت برای نسبت بین ماهیت و وجود است. آنچه که احتیاج به جاعل دارد و آن اثر جاعل که تابع برای آن جعل است فقط نسبت است. این دلیل اول [بود].

دلیل دوم [این است که] از آنجایی که می‌دانیم وجود زائد بر ماهیات ممکن است خود این ماهیات دیگر مصداق حمل موجود نمی‌تواند باشد چون اگر این ماهیات مصداق حمل موجود باشد بنابراین موجودیت باید ذاتی برای این ماهیت باشد درحالی‌که ذاتیات ماهیات مشخص و لا یَنفَک است و شما گفتید که وجود زائد است پس نمی‌تواند باشد.

وَ هَلْ هَذَا إِلَّا شَاكِلَةُ الْمَاهِيَةِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الذَّاتِيَّاتِ وَ بَأَنَّ سَبَقَ الْمَاهِيَةِ لَيْسَ مِنَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ الْمَشْهُورَةِ لِلْسَبْقِ وَ قَدْ لَزِمَ مِنْ مَجْعُولِيَّةِ الْمَاهِيَةِ فِي نَفْسِهَا وَ بَأَنَّ سَلْبَ الشَّيْءِ عَنِ نَفْسِهِ إِذَا كَانَ وَجُودُهُ عَيْنَ نَفْسِهِ وَ إِنْ كَانَ مَحَالًّا مُطْلَقًا.^۲

خب شاکله ماهیت به قیاس به ذاتیات آن همین است که هیچ‌وقت جدا نشود. اوصاف ذاتی ماهیت هیچ‌گاه از ماهیت جدا نمی‌شوند بنابراین اگر ماهیت مصداق حمل موجود باشد باید بگوییم که این موجود ذاتی برای ماهیات است. درحالی‌که مسئله به این کیفیت نیست، البته در حمل اولی که در واقع الإنسان هو و زید و الإنسان حیوان ناطق است.

«هیچ مسئله و مطلبی نیست که یکی از شما درصدد کتمان و اخفاء آن برآید، مگر اینکه خداوند در لابه‌لای گفتار و سخنانش آن را آشکار خواهد نمود.»

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۳.

۲. همان.

وَبَأَنَّ سَبْقَ المَاهِيَةِ ... دلیل سوم اینکه سبق ماهیت در وجود از اقسام خمسۀ مشهورۀ سبق نیست. اگر خود ماهیت مجعول باشد لازم می‌آید سبق پیدا نکند، حالا سبق علی یا سبق زمانی یا سبق رتبی بگویید درحالی که ماهیت در وجود سبق دارد ولی سبق آن ماهوی است و سبق هوهوی به معنای هوهویی و تشخصی نیست. خود ماهیت در وعاء مرتبۀ خودش سبق در وجود دارد - این را سبق مرتبی می‌گویند - که آن مرتبۀ ذهن و نحوه تصور است ولی سبق خارجی هیچ کدام سبق ندارد. معنایی ندارد که ماهیت بر وجود خارجی سبق داشته باشد! نه سبق زمانی، نه سبق رتبی، نه سبق علی و نه سبق مکانی، هیچ کدام از این سبق‌های خمسۀ مشهوره را ندارد. سبق آن عبارت از سبق ماهوی است؛ یعنی در مرتبۀ ماهویت و مفهوم خود سبق بر وجود دارد. چون قبل از تعلق جعل به وجود خارجی طبعاً خود ماهیت قابل تصور است. شما زید را تصور می‌کنید درحالی که هنوز به دنیا نیامده است. این سبق سبق ذهنی است و هیچ ارتباطی به خارج ندارد. این دلیل سوم بود.

اما دلیل چهارم اینکه سلب شیء از خودش اگر وجودش باشد اگرچه محال است وقتی که ماهیت موجود شد دیگر با تصور وجود شما نمی‌توانید وجود را از آن ماهیت سلب کنید.

لكن فى الماهيات الممكنة إنما يستحيل مع اعتبار وجودها فقط إذ يصح سلب المعدوم عن نفسه و ربما يصدق السالبة بانتفاء موضوعها و ذات الممكن لا تآبى عن العدم فهو فى حد ذاته ليس هو^۱.

اما در ماهیات شما نمی‌توانید وجود و خود شیء را از آن ماهیات سلب کنید در صورتی که ماهیت موجود باشد سلب معدوم عن نفسه می‌شود. وقتی که یک شیئی نیست می‌توانید بگویید که زید معدوم در آنجایی که نسبت زید را به وجود لحاظ نکنید اما در آنجایی که نسبت او را به وجود لحاظ کنید و بدانید که این موجود است با لحاظ وجود شما نمی‌توانید بگویید که زید لیس بموجود الا اینکه ماهیت را صرف نظر از وجود بخواهید از ذات خودش سلب کنید.

وَرَبْمَا يَصْدَقُ السالبة ... در قضایای سالبه به انتفاء موضوع سالبه از خودش صدق می‌کند. ولی وقتی که شما به ماهیت نگاه می‌کنید می‌بینید که عاری از عدم نیست ولو اینکه موجود هست ولی شما می‌توانید این را بدون لحاظ وجود تصور کنید؛ این ماهیت را بدون لحاظ وجود [تصور کنید] می‌گوییم که ممکن است این زید که در اینجا نشسته، نباشد! همان طوری که قبلاً نبود، الآن هم می‌شود نباشد! با لحاظ وجود نمی‌توانید، ولی وقتی که ذهن تعریه کند و ماهیت را از وجود معری کند می‌تواند عدم را بر آن صدق کند.

وَ ذَاتُ الممکن لا تآبى عن العدم ... و خود ذات ممکن همیشه ابائی از عدم نمی‌کند همان طوری که ابائی از وجود نمی‌کند. در حد ذاتش این ممکن نیست یعنی خودش نیست.

^۱. همان.

و في الأسماء الإلهية يا هو يا من هو يا من لا هو إلا هو فما لم يصبر موجوداً لا يصدق على نفسه
فالمحوجُ إلا الجاعلُ أولاً وبالذاتِ هو گونه موجوداً لا نفس ماهيته.

در اسما الهیه ما می خوانیم: ای کسی که در مقام غیبت و غیوبیت، هو هستی و هیچ آثار و ظواهری از تو بارز و ظاهر نیست. ای کسی که در مقام تعین هم هو هستی و ای کسی که ای ذاتی که در عین اتصاف به ذاتیت در عین حال متصف به آن غیبت هستی. «من» موصول است اشاره به ذات است «هو» نفی تمثّل تعین را می کند، نفی ذاتی را که آن ذات متعین و خارج است. در «یا هو» هیچ تعینی را در نظر نمی آوریم آن مسئله غیبت که حتی آن جنبه غیوبیت حتی قابل اشاره غیبی هم نیست آن را مدنظر قرار می دهیم. در مسئله «یا من هو» اثبات تعین ذات می کنیم؛ یعنی ای کسی که تعین داری ولی تعین او تعین ظاهر نیست تعین غیبی است. در «یا من لا هو إلا هو» در اینجا اثبات تعین شده و هر تعینی را ما فانی و مندک در این تعین کردیم البته این در اینجا هست ولی آنچه را که از بزرگان نقل شده به این کیفیت است: یا هو، یا من هو، یا من هو هو، یا من لا هو إلا هو. چهار تاست! این یکی را مرحوم آخوند ذکر نکرده اند یا اینکه ظفر پیدا نکرده اند.

تلمیذ: کدام را؟

استاد: یا من هو هو. بعد از یا من هو، یا من هو هو هست و بعد یا من لا هو إلا هو هست. این یک ذکر خاصی است که بزرگان به بعضی ها در بعضی از شرایط می دهند.

لَمْ يَصِرْ موجوداً ... تا مادامی که موجود نباشد بر خودش صدق نمی کند. آن ذاتی که نیاز و احتیاج به جاعل دارد اولاً و بالذات موجود بودن اوست، نه نفس ماهیت او! ماهیت که احتیاج به جاعل ندارد! نه! ماهیت فی حدّ نفسه در عالم ذهن وجود دارد، چه جاعل او را ایجاد بکند یا نکند. آن زیدی که شما الآن تصور می کنید تا صد سال دیگر هم خلق نشود و وجود پیدا نکند باز در ذهن شما هست! پس ماهیت احتیاج به جاعل ندارد، آنچه که احتیاج به جاعل دارد لباس وجود پوشیدن است و موجود شدن ماهیت است، نه خود ماهیت. اینکه ماهیت می خواهد موجود شود این احتیاج به جاعل دارد! خود وجود احتیاج به جاعل ندارد چون خود وجود ملاک برای جعل نیست بلکه وجود امری است که از ناحیه او افاضه می شود. ماهیت به جاعل احتیاج ندارد به خاطر اینکه ماهیت چه جعل به او تعلق بگیرد و چه نگیرد در وعاء خودش هست. میلیون و میلیاردها سال هم بگذرد بالآخره ماهیات برای خودشان ماهیت هستند. بله، این ماهیت که می خواهد لباس وجود بپوشد حالا احتیاج به جعل و جاعل دارد!

اگر یک ماهیتی به خدا بگوید که اصلاً نمی خواهم تو ما را خلق کنی، خدا می گوید که خب ما کاری به کار تو نداریم! الآن فرض بکنید یک حیوانی را در نظر بگیرید که صد سر و هزار پا داشته باشد آیا تابه حال خلق شده یا نشده است؟ خلق نشده دیگر! پس این به خدا گفته که من را خلق نکن! در حالی که ما الآن تصورش را کردیم! چیزی را تصور کردیم که هنوز در عالم خلق نشده و در تاریخ هم این طور برمی آید که چیزی ثبت نشده

است! پس اراده خدا به این تعلق نگرفته درحالی که الآن خود ماهیت آن هست؛ یعنی در وعاء خودش موجود است! شما می توانید غیر از این هم درست کنید و خلق کنید! شما می توانید به جای خدا خلق کنید! هرچه دلتان می خواهد خلق کنید! خلق هم می کنیم! ماهیت که سهل است خدا و خدایان خلق می کنیم. اینها که چیزی نیست! اینها که گناهی ندارد! پس آن عبارت از موجودیت ماهیت است که احتیاج دارد، نه خود ماهیت! إن شاء الله جواب آن برای جلسه بعد بماند.

تلمیذ: یا مَنْ هو هو؟

استاد: یا هو، یا مَنْ هو، یا مَنْ هو هو، یا مَنْ لا هوَ إلاَّ هو.

تلمیذ: معنایش را بفرمایید.

استاد: یا مَنْ لا هوَ إلاَّ هو؛ ای ذاتی که هیچ غیبی نیست که قابل اشاره باشد آن ذات مگر اینکه آن ذات غیب الغیوب توست. در تمام این موارد این ذکر اشاره به احدیت الذات است. این ذکر ذکر خاصی است و خیلی هم ذکر خطرناکی است. این همان ذکر است که در شب بدر حضرت خضر به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم داد. در شب بدر و بعد در روز بدر و به واسطه این ذکر امیرالمؤمنین فرمودند که ما بر اعداء غلبه کردیم. حضرت فرمودند که «عَلِمَتِ الْأَسْمَ الْأَعْظَمَ!»^۱

کیفیت حال مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله تعالی علیه - قبل از رحلت

تلمیذ: جلسه عصر جمعه ای در منزل مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود، حالشان متغیّر شد و بعد هم از دنیا رفتند...

استاد: آهان! آن شب در عصر جمعه! بله بله!

تلمیذ: موقعی که ایشان را حمل می کردند، فرمودند که بلند بگو لا إله إلاَّ الله!

استاد: بله، لا إله إلاَّ الله!

تلمیذ: هنوز چیزی نشده بود!

استاد: بله، می خندیدند و می گفتند: لا إله إلاَّ الله! خوش به حالشان حسابشان ... می فرمودند که این رفقا از ما چه می خواهند؟! چرا این قدر دعا و نذر می کنند که ما بمانیم؟! چرا نمی گذارند که ما برویم؟! به همین عبارت: چرا نمی گذارند که ما برویم؟! اینها چه می خواهند؟! مگر خدا ندارند؟! هر کسی یک پرونده ای دارد، پرونده اش تمام شود باید برود. والا ما در این دنیا مگر چه می بینیم غیر از گرفتاری و مشقات و غیر از این چیزها چه نتیجه ای برای انسان دارد؟ یعنی واقعاً اصلاً چیزی می شدند. وقتی این اصرار را می دیدند که افراد می آمدند و نذر می کردند و گوسفند می کشند و دعا می کنند و اینها، می گفتند که چرا این کار را می کنید؟ چرا؟!

^۱ . بحرالمعارف، ص ۳؛ عده الدّاعی، ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۳۲؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۱۳.

حالا به آقا می گویند که سرطان گرفتی و شش ماه دیگر می میری بعد از یک هفته دیگر مُرد!!

تلمیذ: به شخصی گفتند که سرطان داری از کمر به پایین فلج شد!

استاد: کار عزرائیل را راحت تر می کند! می گوید که ما که باید بنشینیم شش ماه دیگر [جانش را بگیریم]

همین الآن خودش جلو جلو دارد می رود دیگر!! همه آنها به خاطر این است که ما یک عمر را در اعتبار و مجاز

و در حرف زدن و لفاظی گذرانندیم. برای مردم فقط حرف زدیم! این قدر [کمی] از این مطالب را خودمان باور

نکردیم! یک سر سوزن از این مطالب را خودمان قبول نکردیم و قبول نداریم! اگر انسان قبول داشته باشد که

این طوری نمی رود!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد